

شهید مرتضی صبوری



از بستان علی
سازمان جامع سرواران و دهستانهای استان بوشهر

نام پدر	محمد علی
تاریخ تولد	۱۳۴۳/۰۹/۲۰
محل تولد	بوشهر – تنگستان
تاریخ شهادت	۱۳۶۴/۱۲/۱۳
محل شهادت	خاک عراق
مسئولیت	تک تیر انداز
نوع عضویت	پاسدار و وظیفه
شغل	—
تحصیلات	سوم راهنمایی
مدفن	اهرم

زندگینامه

شهید مرتضی صبوری در بیستم آذر ماه ۱۳۴۳ در یک خانواده مذهبی چشم به جهان گشود. وی در سال ۱۳۵۰ بود که تحصیل در یکی از مدارس شهر اهرم شروع نمود و با موفقیت دوران ابتدایی را به پایان رسانید از خصوصیات اخلاقی ایشان در این دوران همین بس که بر اثر هوش و ذکاوتی که داشت باعث شگفتی مربیان و معلمان خود می شد. پس از دوره دبستان وارد دوره راهنمایی شد. و در یکی از مدارس راهنمایی شهر اهرم به نام انوشیروان به مدیریت محمد حسین زاده و دبیرانی همچون مصطفی افخمی، چاهی بخش و غیره در آن آموزشگاه به تحصیلات خود در این مقطع ادامه داد در مقطع راهنمایی بود که پدر خود را از دست داد اما مرتضی دیگر بزرگ شده قد کشیده بود و هر چند ضایعه از دست دادن پدر برای او مهم بود اما اینگونه نبود که باعث منزوی شدن او را جامعه شود و دست از تلاش و تحصیل و کار بردارد. زیرا پرورده پدر و مادری بود که او را متدین و مذهبی بار آورده بودند. در همین ایام بود که مبارزات عمومی ملت ایران علیه رژیم ستم شاهی طاغوت شروع شد و مرتضی در شهر اهرم به صورت یک نیروی فعال در مراسمات و اعتصابات مدارس شرکت می کرد و دوستان را تشویق به تعطیلی مدرسه به منظور مبارزه با رژیم طاغوت می کرد و با پیروزی انقلاب و شروع زندگی جدید به عنوان سربازی فداکار اسلحه را به دوش گرفت و به پاسداری از میهن اسلامی پرداخت. و با شرکت در بسیج سپاه پاسداران انقلاب اسلامی سنگر شهدای انقلاب را پر نمود با شروع جنگ تحمیلی و تجاوز رژیم بعثی عراق به ایران اسلامی علاقه زیادی جهت نبرد با مزدوران بعثی را داشت و از آرزوهای او بود که توفیق شرکت در عملیات بزرگ علیه بعثیان شرکت نماید تا بتواند با تلاش جنگ آوری خود دشمنان زبون را به خاک و خون کشد به همین خاطر در آستانه عملیات والفجر مقدماتی راهی دیار نور یعنی جبهه های جنگ حق علیه باطل می شود و در آن عملیات به عنوان تک تیر انداز سلاح بر دوش در یکی از گردان های عملیات آماده هجوم به مواضع سربازان عراقی گردید اما بنا به فرمان فرمانده کل قوا عملیات صورت نگرفت و مرتضی دل نگران بر گشت اما یکی از همکلاسی ها و همشهری های او به نام علی آرمین در مناطق جنگی بر اثر تیر اسلحه دشمن به شهادت می رسد. شهادت دوستش علی او را سخت متأثر می سازد. آرزو می کرد ای کاش خداوند او را هم به خیل شهدا ملحق می کرد.

بعد از مراجعت از جبهه به عضویت کمیته انقلاب اسلامی در آمد. بعد از گذشت ۶ ماه دفترچه آماده به خدمت مقدس سربازی را دریافت کرد و به عنوان پاسدار وظیفه راهی دیار نور جبهه های باختران غرب کشور گردید و قریب بیست ماه دوران مقدس سربازی را آنجا گذراند. در حین خدمت مقدس سربازی در مورخه ۱۳/۱۲/۶۴ در حمله گسترده ای شرکت کرد و در همین عملیات در ارتفاعات مشرف بر سلیمانیه بود که او به فیض شهادت نائل می آید و چه زیبا چند دقیقه قبل از شهادت انگشتر خود را به رسم یادگاری به یکی از دوستان همزمش می دهد که به دست مادرش بسپارد. پیکر مطهرش بعد از ۸ روز به زادگاهش اهرم تنگستان انتقال در خیل ملائکه الله و ارواح طیبه همه شهدا و امت حزب الله تشییع می شود و در بهشت اکبر اهرم به خاک سپرده می شود. او از عاشقان پر و بال سوخته خمینی (ره) کبیر بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران بود.

خاطرات

خاطراتی از مادر شهید

از خاطراتی که از مرتضی دارم اینکه مرتضی از جبهه برگشته بود چند روزی مرخصی داشت یک روز در حیاط داشتم کارهای شستشوی ظروف و لباس ها را انجام می دادم مرتضی در اطاق نشسته بود صدایی شنیدم. با آهنگی خوش دارد شعر می خواند و می گوید:

شهیدم من شهیدم من به کام خود رسیدم من الا مادر حلالم کن به کام خود رسیدم من

من کمی گوش دادم یکباره حالم منقلب شد گفتم مادر خدا نکند تو شهید شوی چرا اینگونه می گویی ؟ انشاءالله زنده باشی گفت : مادر مگر چه اشکال دارد که من هم شهید شوم .

دیگر از خاطراتی که دارم شبی بود که فردای آن روز می خواست به منطقه برگردد. اگر هوا بارانی می شد او نمی توانست برود من گفتم خدایا به حرمت خون شهدا فردا را بارانی کن که مرتضی هم پیشمان باشد . یکباره گفت مادر نگاه کن چه قدر شهدا مقامشان نزد خدا بالاست که تو خدا را به شهدا قسم می دهی بعد به من می گویی آرزوی شهادت نداشته باش . من او را در بغل گرفتم .

وقتی خبر شهادتش را برادران سپاه برایم آوردند . انکار آماده بودم گفتم خدایا مرتضی را در راه خودت داده ام از من پپذیر .

همیشه در عالم رؤیا او را می بینم انکار کنار جویبارها و درختان بهشتی است انکار منتظر من است .

خاطراتی از هم رزم شهید (رضا حبشی)

شهید صبوری ، به عنوان سرباز وظیفه در پادگان شهید حاج همت روانسر در یکی از بخش های استان کرمانشاه خدمت می کرد . هنگامی که در پادگان مشغول بازی فوتبال بودیم گفتند که چه کسی دلش می خواهد به جبهه جنگ برود اولین کسی که دستش بالا کرد ، شهید صبوری بود هنگامی که به جبهه جنگ رفتیم شب عملیات همه بچه ها همدیگر را در آغوش می گرفتند که صحنه ای غیر قابل توصیف بود و حالا حرکت برای عملیات . اولین عملیات ما به عنوان نیروی پشتیبانی دوش به دوش همدیگر به مدت ۷ شبانه روز آن هم پیاده در کوهستان های سلیمانیه عراق حرکت می کردیم تا که آن شب آخر یعنی شب عملیات که شهید صبوری به من گفت برادرم بیا با هم انگشترهایمان را برای یادگاری عوض کنیم و من هم قبول کردم و یادگاری شهید صبوری را در دست خود کردم. خودش گفت رضا جان من می دانم یکی از ما حتماً شهید خواهد شد هر کسی که شهید شد چه من و چه تو همدیگر را حلال کنیم.

دو ساعت قبل از عملیات که هوا بارانی بود و ما زیر باران روی گل چند لحظه به دلیل خستگی به شدت خوابمان گرفته بود و یک پتو هم بیشتر نداشتیم آن پتو را دوفتری به روی خود انداختیم اما تمام بدنمان خیس آب و گل آلود بود و از سرما داشتیم یخ می زدیم . شهید صبوری که چهار گلوله آر پی جی و یک قبضه کلاش در دست داشت جلو من حرکت می کرد در آن شب گاهی دست همدیگر را می گرفتیم و راه می رفتیم.

وقتی عملیات شروع شد ساعت ۳۰/۴ صبح بود که صبوری مرا صدا می زد که عراقی ها دارند به سوی ما حمله

می کنند. مرتضی شروع کرد به تیراندازی و به دلیل مشغول بودن یک لحظه به خود آمدم ۳ ساعت از عملیات گذشته بود و در آن شب تعدادی از هم رزمان به شهادت رسیده بودند اما هنوز شهید صبوری زنده بود و با همدیگر گفتگو می کردیم. صبح شد آفتاب طلوع کرد عملیات همچنان ادامه داشت ساعت ۹ صبح نیروهای عراقی پاتک زدند یکی از فرماندهان که پاسدار رسمی بود به ما دونفر گفت شما بیااید جلوتر سنگر بگیرید ما هم راه افتادیم. این راه رفتن باز هم مرتضی جلو من حرکت می کرد. شهید خیلی خسته بود دستی روی زانوهایش گذاشت و خمیده حرکت می کرد تا اینکه نشست. من هم ۱۰ متری جلوتر از او نشستم سنگ بزرگی نزدیک ما بود آن را پناه کردیم حمله نیروهای عراقی شدت گرفت. آتش سنگین زمین و هوا را به هم دوخته بود تا اینکه جنگ به شکل تن به تن در آمد. شهید در همین لحظه هدف گلوله آر پی جی دشمن قرار گرفت.

خاطراتی دیگر از رضا حبشی هم رزم شهید

شهید صبوری برای همه پادگان و هم رزمان خود الگو بود و خدا می داند که هر کسی که لایق باشد شهید می شود. به خدا قسم شهید صبوری هیچ وقت نمازش فراموش نمی کرد حتی در هنگام جنگ و عملیات نمازش خوانده و در ماه مبارک رمضان در منطقه کردستان ۳۰ روز روزه می گرفت و گاهی از کسی ناراحت نمی شد او تنها کسی بود که همیشه به فکر عدالت بود و حق کسی را پایمال نمی کرد و گاهی تنها هم نصیحت دیگران می کرد که نباید کسی حق کسی را پایمال کند گاهی وقتها برای غذا دادن صف می گرفتند خیلی ها نوبت رعایت نمی کردند ولی ایشان در بدترین شرایط در صف می ایستاد تا نوبتش شود. همه دوستش داشتند.

چون صبوری بچه بوشهر (اهر) بود و همشهری بنده، همه سربازان سؤال می کردند که صبوری همشهری شماست؟ و بنده هم افتخار می کردم که صبوری همشهری بنده است صبوری با حوصله، صبور و شکیبا و حتی بعضی مواقع به عنوان پرستار بیماران در بیمارستان سرپرستی و پرستاری می کرد و حتی از پول خودش برای دیگران استفاده می کرد. در پادگان شهید همت، صبوری را به عنوان مهمترین شخص خداشناس می شناختند و هیچ موقع کسی به صبوری در نظام دستور نمی داد. ایشان خودش به عنوان جلودار در همه کارها حرکت می کرد و پیش قدم می شد. شهید حتی در بعضی موقع خودم می دیدم که سهمیه غذایی که چند تکه نان خشک بود و در منطقه غذا نبود به دیگران می داد. بله شهید صبوری خدا دوستش داشت و خدا هر کس را دوست دارد به پیش خودش می خواند و چون لیاقت بهشت داشت و در صف عاشوراییان حسینی ملحق شد.

خاطراتی از دوست شهید (محمد باقر خادم)

این شهید عزیز همیشه دوستدار طبیعت بود و اکثر اوقات فراغت به طبیعت و مخصوصا به کوهستان می رفت آن هم برای پرورش جسم و روح خود. در یکی از روزها که بنده و تعدادی از برادران همراه شهید بزرگوار بودیم و در آن روز صدای باد و پرندگان و خش خش درختان به گوش می رسید، شهید بعد از مدتی سکوت و گوش دادن به صداها گفت ای برادران این صداها چه صدای باد چه صدای پرندگان و غیره همگی بزرگواری خداوند را و نعمت های بیکرانیش را یاد می کنند. اگر ما انسانها این نعمت ها را و عقلی که به ما عطا فرموده ستایش نکنیم. وای به حالمان و بهترین ستایش ما، ایثارگری و کوشش در راه خداوند و اعتلای حکومت اسلامی است. به راستی این شهید عزیز با نثار جان و خون خود، خداوند کریم را ستایش فرمود و در راه میهن اسلامی و اسلام ناب محمدی (ص) خون خود را تقدیم حضرت باری نمود.

سجایای اخلاقی شهید

مرتضی بسیار پسر متین و مؤدب دارای حجب و حیا بود. او همینکه خود را شناخت دنبال کارهایی که باعث ترقی و پیشرفت روحی و معنوی او باشد رفت. هرگاه می گفتند مرتضی کجاست، می گفتند معلومه یا مسجد است، یا بسیج. او مسجد را بعد از خانه و خانواده برای خود انتخاب کرده بود. بسیار متکی به خدا و توکل بر او داشت

یکی از نزدیکان می گوید به او گفتم مادرت تنهاست ، مابقی برادرانت نزد او نیستند ، گفت نگهدار مادرم خداست و انشاءالله برادرانم. من نمی توانم اینجا بمانم و بخوابم، اینجا جای من نیست. او بسیار با بچه های کوچک خانواده های برادران و خواهران خود مهربان و با عاطفه بود . با بچه ها بازی می کرد. برایشان تنقلات و شکلات می آورد بچه ها با او دوست بودند. از لحاظ پوشش خیلی متین و آراسته بود و ظواهر مذهبی را رعایت می کردو همیشه دوستان را توصیه به رعایت ظواهر دینی و مذهبی می کرد . شرکت در نماز های جماعت و دعا های کامل و توسل و زیارت عاشورا و غیره هم از جلوداران بچه های مسجد بود. چون زیاد به کارهای بسیج و مسجد امثالهم توجه داشت کمتر می رسید که برود ورزش ،البته اهل ورزش بود . در تیمهای ورزشی شرکت داشت ولی اواخر بیشتر توجه اش بسیج ، جبهه و جنگ شده بود و او شهادت را برای خود سعادت می دانست و چه زیبا به خیل شهدا پیوست .

در افقهای شهادت

ای شهیدی که زخون تو گفن رنگین است

شهر در سوگ تو ماتم زده و

غمگین است

دلت آینه خورشید حقیقت بین است

سرخ خون تو هرگز نشود پاک از خاک

سینه ات سنگر ایمان به خون آذین است

بیرق سرخ تو افراشته بر بام جهان

به سر خاک تو خون جوش زند تا به ابد نام جاوید تو تاریخ قیام دین است

بی تو بر دوش زمان ثانیه ها

روح خورشیدی و اسطوره هستی با تو

سنگین است

نبض تاریخی و تاریخ ز تو خونین

سیل فریاد تو دیواره اعصار شکست

است

مرگ اینگونه به

نعره خون تو ضحاک زمان رسوا کرد

ارزندگی ننگین است

راز جاوید شدن معنی بودن این است

در افقهای شهادت به خدا پیوستی



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران